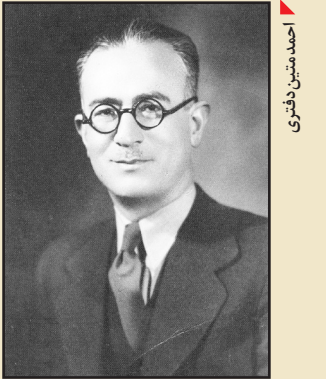


نظری و گذری بر اثر تاریخی–پژوهشی «سازمان پرورش افکار»

ناتوانی مزمن در انجام وظایف ذاتی!

■ **پایک دربیگی**

سازمان پرورش افکار، در زمستان ۱۳۱۷ توسط احمد متین دفتری تشکیل شد. این نهاد، یک نهاد فرهنگی به حساب می‌آمد که با اهداف رسماً اعلام شده‌ای شروع به کار کرد. در عین حال اهداف اعلام نشده‌ای نیز برای این نهاد در نظر گرفته شده بود که سال‌ها بعد این اهداف از لابه‌لای اسناد و مدارک جدید و همچنین خاطرات افراد مختلف به طرز روشن‌تری بیان شد. با این حال بررسی‌ها نشان می‌دهد که این نهاد مانند بسیاری از برنامه‌های مدون یا تدوین نشده دوران رضاشاه که بیشتر حالت انفعالی و دوره‌ای داشت تا یک برنامه‌ریزی درازمدت و مشخص، از اهداف اولیه خود، چه اهداف عنوان شده و چه عنوان نشده، دور شد و در گرداب مشکلاتی گرفتار شد که خودساخته یا ناشی از مشکلاتی می‌شد که برآمده از ساختار نظام و حاکمیت آن دوران – به عنوان مؤسس و متولی این نهاد – بود. در هر حال تجربه نشان داد که مسئولان این نهاد از حل مشکلات آن، به عبارت گویاتر، از شناسایی و درک آن عاجز بودند. کتابی که در معرفی آن سخن می‌رود، تلاشی در جهت شناسایی اهداف، عملکرد و مشکلات سازمان پرورش افکار است که فصل اول آن به جایگاه سازمان پرورش افکار در ساخت حکومت رضاشاه می‌پردازد. هدف از نوشتن این فصل، یادآوری نکاتی درباره عملکرد عمومی حکومت رضاشاه و بررسی روابط حاکم میان حکومت و مردم در آن مقطع تاریخی است تا به نتیجه‌ای جامعه‌شناسانه از ساخت حکومت منتهی شود و آنچه که نویسنده بر آن تأکید دارد؛ یعنی رابطه تنگاتنگ سیستم حکومتی و همبستگی و جودی آن باسازمان پرورش افکار، تبیین گردد.



احمد متین دفتری

فصل دوم، در واقع، ادامه بحث فصل اول و تلاشی است در جهت شناسایی دیدگاه‌های فرهنگی غالب بر روشنفکران قبل از تشکیل حکومت رضاشاه و عملکرد حرکت‌های فرهنگی واجتماعی حکومت رضاشاه که در نهایت تشکیل نهادی مانند پرورش افکار را توجیه می‌نماید.اهداف پیدا و پنهان این نهاد و ساختار تشکیلاتی آن، به ترتیب در فصول دوم و سوم مورد بررسی قرار گرفته‌اند. عملکرد سازمان پرورش افکار در کمیسیون‌های مختلف، موضوع فصول چهارم تا ششم می‌باشد. فصل چهارم به کمیسیون مطبوعات اختصاص داده شده است. تجربه نشر به ایران امروز، تجربه جالبی است که می‌تواند بازتابی از دیدگاه‌های متولیان پرورش افکار در برخورد با مسائل فرهنگی و در عین حال بازتابی از چگونگی شناسایی و حل مشکلات یک نشریه دولتی باشد؛ لذا اختصاص یک فصل به این موضوع ضروری بود. فصلی دیگر نیز به کمیسیون سخنرانی اختصاص داده شده که به جهت این که در اجرای برنامه‌هایش مانند سایر کمیسیون‌ها نیازی به امکانات ویژه و تخصیص منابع مالی گزاف (در مقایسه با سایر فعالیت‌ها) نبود، اهمیت ویژه‌ای دارد. سه کمیسیون نمایش، موسیقی و رادیو نیز در یک فصل مورد بحث واقع شده‌اند و در نهایت به عنوان جمع‌بندی و نتیجه‌گیری به بررسی دلایل افول و انحلال سازمان پرورش افکار پرداخته شده است.

در ابتدا نویسنده قصد داشت با اختصاص فصلی جداگانه، علل افول و انحلال این نهاد را بررسی نماید اما بنا به دلایل مشخصی از آن منصرف شد. به دلیل این امر به نکته ظریفی بازمی‌گردد؛ پس از فروپاشی نظام رضاشاه، که امکان نقد عملکرد دوران رضاشاه به وجود آمده بود، به واسطه اشغال کشور، مشکلات اقتصادی ناشی از جنگ، قحطی و نظایر آن، بیشتر مباحث روزنامه‌ها به مسائل مختلف روزمره بازمی‌گشت و یا آن که نقد و بررسی نمود سابق بیشتر به حملات تند سیاسی معطوف بود. ضمن آن که نمی‌توان انتظار داشت که در آن مدت کوتاهی که از سپری شدن نظام رضاشاهی می‌گذشت، نقد جدی و بی‌طرفانه‌ای از نهادهایی مانند پرورش افکار صورت گیرد.

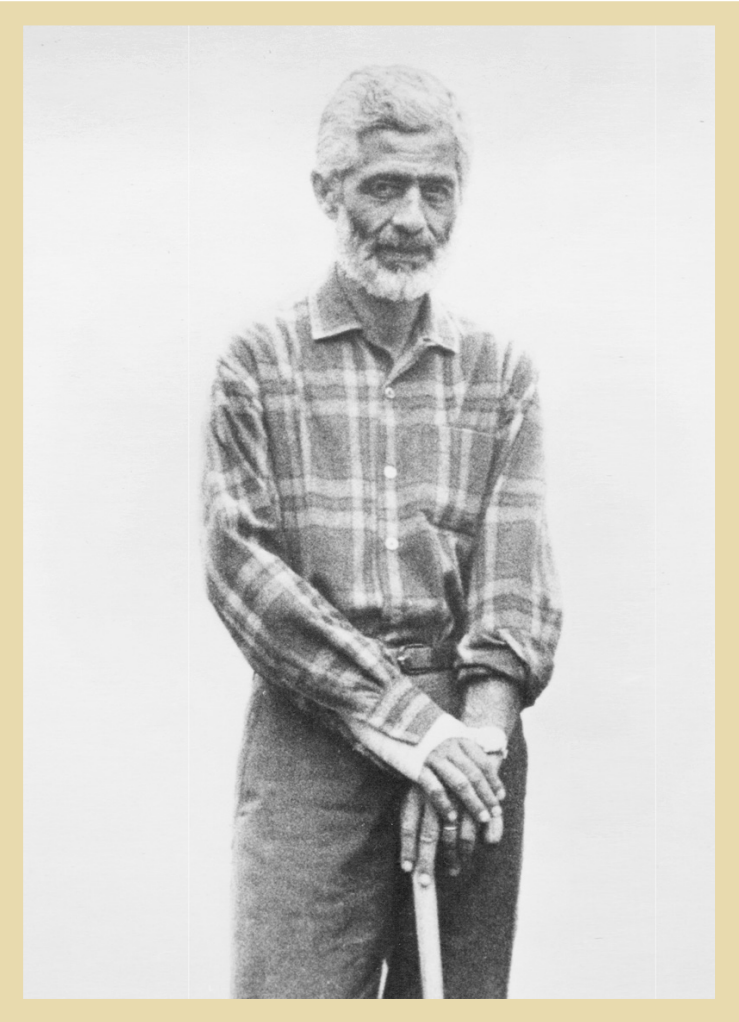
■ **نیم‌احمدپور**

روزه‌ایی که بر ما گذشت، مرگ زنده‌یاد جلال آل‌احمد نویسنده نامدار معاصر را ۵۰ ساله کرد، گمان نمی‌برم که زندگی و مأثر هیچ نویسنده‌ای در تاریخ معاصر، تا بدین حد محل سخن و حتی جنجال شده باشد، حرف و حدیثی که تا هم‌اینک نیز تداوم یافته و حتی رو به فزونی نیز نهاده است. این اما نشان از زنده بودن و زنده ماندن گوینده است و اگر مسئله آفرینی و چالش‌انگیزی یکی از فرایض روشنفکری باشد، چه کسی چون او به این وظیفه عمل کرده است؟ در مقالی که پیش روی شماست، به دو نقطه چالش‌برانگیز زندگی جلال آل‌احمد یعنی «مرگ» وی و نیز انتشار اثر «سنگی بر گوری» پرداخته‌ایم و البته چالشی که قبل از همه بین دو وصی او یعنی مرحومان شمس آل‌احمد و سیمین دانشور روی داد. امید آنکه تاریخ‌پژوهان و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ **یک زندگی ۴۶ساله و این همه اختلاف؟**

جان بی‌قرار زنده‌یاد جلال آل‌احمد از ۱۳۰۲ تا سال ۱۳۴۸، چنان از پیچ و خم، راه‌ها و بیراهه‌ها، افراط‌ها و تفریط‌ها و چندین و چند مسئله با سایه و روشن‌های متفاوت در گذشته است که گویا قرار نیست به این زودی‌ها راز مرگش در ساعت چهار بعد از ظهر روز هفدهم شهریور ۱۳۴۸ در منطقه اسالم گیلان، از هاله ابهام به درآید دو تن از نزدیک‌ترین‌های یا یعنی مرحومان شمس آل‌احمد و سیمین دانشور را که کوچک‌تر بوده اما علاوه بر برادری، شاگرد و همپا و دوست او نیز بوده است) و سیمین دانشور (همسرش بازتابی از چگونگی شناسایی و حل مشکلات یک نشریه دولتی باشد؛ لذا اختصاص یک فصل به این موضوع ضروری بود. فصلی دیگر نیز به کمیسیون سخنرانی اختصاص داده شده که به جهت این که در اجرای برنامه‌هایش مانند سایر کمیسیون‌ها نیازی به امکانات ویژه و تخصیص منابع مالی گزاف (در مقایسه با سایر فعالیت‌ها) نبود، اهمیت ویژه‌ای دارد. سه کمیسیون نمایش، موسیقی و رادیو نیز در یک فصل مورد بحث واقع شده‌اند و در نهایت به عنوان جمع‌بندی و نتیجه‌گیری به بررسی دلایل افول و انحلال سازمان پرورش افکار پرداخته شده است.

در ابتدا نویسنده قصد داشت با اختصاص فصلی جداگانه، علل افول و انحلال این نهاد را بررسی نماید اما بنا به دلایل مشخصی از آن منصرف شد. به دلیل این امر به نکته ظریفی بازمی‌گردد؛ پس از فروپاشی نظام رضاشاه، که امکان نقد عملکرد دوران رضاشاه به وجود آمده بود، به واسطه اشغال کشور، مشکلات اقتصادی ناشی از جنگ، قحطی و نظایر آن، بیشتر مباحث روزنامه‌ها به مسائل مختلف روزمره بازمی‌گشت و یا آن که نقد و بررسی نمود سابق بیشتر به حملات تند سیاسی معطوف بود. ضمن آن که نمی‌توان انتظار داشت که در آن مدت کوتاهی که از سپری شدن نظام رضاشاهی می‌گذشت، نقد جدی و بی‌طرفانه‌ای از نهادهایی مانند پرورش افکار صورت گیرد.



زنده‌یاد جلال آل‌احمد چند روز پیش از درگذشت در منطقه اسالم

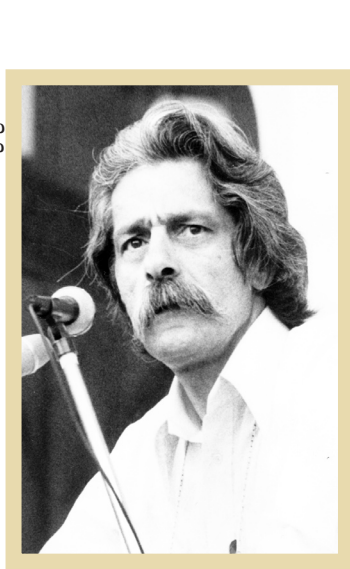
نظری بر ۲ نقطه محل چالش ر زندگی و کارنامه جلال آل‌احمد

هر آدم سنگی است بر گور خویش!

است بنابر وصیت برادر و مشورت با سیمین دانشور، آن کتاب را هم همانند دیگر آثار چاپ نشده جلال آل‌احمد نویسنده نامدار معاصر را ۵۰ ساله کرد، گمان نمی‌برم که زندگی و مأثر هیچ نویسنده‌ای در تاریخ معاصر، تا بدین حد محل سخن و حتی جنجال شده باشد، حرف و حدیثی که تا هم‌اینک نیز تداوم یافته و حتی رو به فزونی نیز نهاده است. این اما نشان از زنده بودن و زنده ماندن گوینده است و اگر مسئله آفرینی و چالش‌انگیزی یکی از فرایض روشنفکری باشد، چه کسی چون او به این وظیفه عمل کرده است؟ در مقالی که پیش روی شماست، به دو نقطه چالش‌برانگیز زندگی جلال آل‌احمد یعنی «مرگ» وی و نیز انتشار اثر «سنگی بر گوری» پرداخته‌ایم و البته چالشی که قبل از همه بین دو وصی او یعنی مرحومان شمس آل‌احمد و سیمین دانشور روی داد. امید آنکه تاریخ‌پژوهان و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ **یک مرگ ۵۰ساله که همچنان «مه‌آلود» مانده است!**

همان گونه که در فوق اشارت رفت، یکی از نکات چالش‌برانگیز در موضوع جلال آل‌احمد، چند و چون مرگ اوست. در این فقره فارغ از ادله شمس آل‌احمد، مجموعه آثار اوست که امکان به شهادت رساندنش به دست ساواک و سلطنت را تقویت می‌کند. به غیر از جلال آل‌احمد، کمترین اثری از آثار روشنفکران چپ و راست ایرانی در دهه‌های ۳۰، ۴۰ و ۵۰(قبل از انقلاب)



شمس آل‌احمد



شمس با تکیه بر مجموعه نشر ایطلی که جلال را به نوعی تبعید ناخواسته به اسالم فرستاده بود، بر آن است که دشمن آشتی‌ناپذیر (سلطنت و ایادی و ساواک و...) وی را به شهادت رسانده‌اند. در مقابل، سیمین دانشور با جمله «جلال، زبیا زندگی کرد و زبیا مرد» در مقاله غروب جلال، به انکار موضوع پر خاسته و شرح می‌دهد که جلال با خستگی، ظهر هنگام در اتاقش به خواب رفت و ساعت چهار وقتی به بالی سرش رفتن آن نفس افتاده بود...!

گواهی بر مخالفت‌شان با طاغوت نمی‌دهد اما در این میان نام آل‌احمد از دیگران بسا پرآوازه‌تر است. از سویی، سال‌های بین ۴۶ تا ۴۸ سه مرگ اتفاقی می‌افتد که یکی از آنها مرگ جلال است. مرگ صمد بهرنگی و جهان پهلوان تختی نیز با همان شیوه مشکوک انجام می‌پذیرد و برای هر کدام نیز داستانی از سوی ساواک و مطبوعات ساخته و ارائه می‌شود. از سوی دیگر برخی نزدیکان سیمین دانشور همسر جلال، از اعضای شاخص ساواک و حتی دوره‌دهنده اسرائیل هستند و در مواردی، به جمع آوری و ارسال اطلاعات در باره او پرداخته‌اند. سوگمندهان که بازخوانی پرورنده سیاسی جلال، این فقره کمتر به چشم آمده است. این همه، امکان صدق گفتار شمس آل‌احمد را بیشتر تقویت می‌کند. در مجموع گفته‌های شمس آل‌احمد نیز می‌بینیم که اتهامی به فرد مشخصی وارد نمی‌سازد و تنها ادله و یا گمان‌های خویش را ارائه می‌دهد. شمس آل‌احمد در نقد جمله معروف سیمین دانشور می‌نویسد: «جلال زبیا زیست و زبیا مرد... که طبیعی است این عبارت خاتم دانشور که اسناد زبیاشناسی هم هست، مرا دچار تردید کرد و دنبال این شک و در دیدم را گرفتم. ۱۰ سال است کوششی می‌کنم تا به یک حاصلش کتاب از چشم برادر...»

شمس در جای دیگری به زبان کنایه و طنز از دانشور پرسیده بود: تو که هنوز نمرده‌ای، معنای زبیا مردن را از کجای می‌دانی؟ هم او در اثر خواندنی «از چشم برادر»، در باب زمینه‌های شکل‌گیری چنین انگارهای در ذهن خویش و به گونه‌ای کلان‌تر در باره انگیزه‌های مواجهه با جلال در دوران حیات و ممانش، تحلیلی جامع و خواندنی به دست داده است. او در این باره می‌نویسد: «جلال آل‌احمد با آن جوهر و پیژادش برای نهضت، مردم، احزاب سیاسی، ساواک و بسیاری از دوستان تغییر عقیده داده، غیرقابل انکار بود. او خود بایکوت‌کننده بود!ا موضوعی که علیه اغلب تغییر مسیر داده‌ها می‌گرفت، باعث می‌شد دیگران هم حساب کار دست‌شان بیاید. به باور من قضاوت‌هایی که در ده سال آخر عمر جلال درباره او انجام گرفته و در حضور خودش و قضاوت‌کنندگان، اگر نه همه‌شان حاصله حکومت و قصدشان خوش خدمتی به سانسور، تعدادیشان تازه بالغ‌شدگان جویای نام و تیغ و مردی خود را از زمن‌کننده بودند. مثلاً ۱-از این گروه مقاله غریب‌زدگی پرویز نقیعی در محله فردوسی و نقدی بر غریب‌زدگی داریوش آشوری در انتقاد کتاب غریب‌زدگی! قابل ذکر است که خود جلال برای آنان وزنی قائل نبود و در آن مقالات به چشم جنجال و هو نگریست و در آن سال‌هایی که توطئه سکوت‌کننده‌ای حاکم بود، چه بسا از هوچی‌بازی بچه‌ها بدش هم نیامده بود. خود آشوری، بعدها، اقرار کرد که مقاله‌اش را یک بار باره پاره کرده است تا جلال او را برانگیخت به چاپ آن و پس از چاپ مقاله‌هایشان هم به دیدار جلال رفتند و از او حالات طلبیدند. هر دوشان!

۲- قضاوت‌هایی که در دهساله پس از مرگ جلال – تا پیروزی انقلاب– انجام گرفت و در غیاب جلال و قضاوت‌کنندگان یکسونگر و چپ‌پن که به یقین هیچ کدام آن سر خوش خمتی به ساواک را نداشتند، اما با

جلال، هم‌باور نبودند. قصدشان خراب کردن جلال نبود. آنان یا فکر و فرهنگ جلال در بنیاد مخالف بودند و آثارشان بیشتر حمله به مکاتب معارض ایسمی بود که خود شیفته آن بودند. امیرپرویز پویان، بیژن جزئی، باقر مؤمنی و... از افراد این گروه بودند و در مقالات آنان صداقت بیشتر از خودباوری سهم داشت. ۳- قضاوت‌های روان‌پزشانه‌ای که در حضور جلال یا در غیاب او انجام گرفت، بسا مایه‌هایی از کینه و حق که برای من بیشتر صورت تسویه‌حساب‌های شخصی نویسندگان آنها با جلال بود. با جرئت‌ترین آنها ناصر وثوقی مدیر مجله اندیشه و هنر و ابراهیم گلستان نویسنده مد و مه و باحیاترین‌شان فریدون آدمیت نویسنده و عالم به مشروطیت در رساله آشفتنگی در فکر تاریخی که در واقع مانیفست آدمیت است در حوزه علم و تاریخ و متدولوژی تاریخ‌نگاری! و نشانه‌ای از زبان علمی نجیب؛ حیف که دم خروس مدت‌هاست از جیب آدمیت بیرون زده است!ا قضاوت نوع چهارمی نیز هست که احتمال داده جدا کردن آن از دیگر نمونه‌های موجود و زیر یک عنوان جدا می‌تواند دگرینه دیگری باشد بر مدعای این گنجهار بی‌خبر از عالم سواو و مساو بر مرگ از پیش طراحی شده جلال.

۴- قضاوت ساواکی‌ها: برای جامعه مخفکان زده ما، آشنایی با اسرار سیاست و رازهای مکتوم ساواک که نقد اعضایی آن و آنتن‌ها و خبرچین‌هایش را از ۶۰هزار تا ۳میلیون نفر نوشته‌اند... قضاوت نخست ساواک را با واسطه یک تن راوی می‌آورم. اما لازم می‌دانم اشاره کنم که این راوی، احمد رضا کریمی، انگار از اعضای نفوذی ساواک بوده است در سازمان مجاهدین خلق که اوان پیروزی انقلاب کارش به زندان کشید و درون تله دادگاه انقلاب گیر کرد و محاکمه شد و شرح محاکماتش در مطبوعات آن روز منتشر گشت. نقل فل من گزارش روزنامه کیهان ۱۳ مرداد سال ۱۳۵۹ است... دومین جلسه احمد رضا کریمی مقارن ظهر روز سه‌شنبه در دادگاه انقلاب اسلامی تشکیل شد... کریمی... گفت... کسانی مانند دکتر آریایی و دکتر صمیمی، از رؤسای اداره فرهنگ ساواک در آن زمان بودند.

صمیمی به من گفت ساواک با تبعید جلال آل‌احمد به اسالم گیلان مخالف بود ولی دربار فشار می‌آورد و ما زیر فشار دربار مجبور شدیم آل‌احمد را به اسالم تبعید کنیم. آقای داود رمزی گوینده رادیو مأمور شد که با جلال در این زمینه گفت‌وگو کند و او را به اسالم بفرستند... ساواک تبعید را علاج و چاره کار جلال نمی‌دانست و برنامه قتل جلال را در سر داشت؛ یعنی همان مطلبی که کریمی هم اقرار کرده و گفته بود: در اعضای رده بالای ساواک دو طرز تلقی و تفکر درباره ساکت کردن جلال وجود داشت؛ یکی نظر خود شاه که تبعید و نفی بلد را کافی می‌دانست، دیگر نظر ثابثی و حسین‌زاده و عطار که به سناریوی یک حادثه سازنگی منجر به مرگ رانهیه کرده بود و به خود جلال نیز ابلاغ شده بود. آنچه واقع شده؛ یعنی مرگ جلال در تبعید اسالم گیلان یک طرح ترکیبی از دو نظر فوق بود. نخست تبعید به اسالم و سپس سکتة قلبی در ویلای شخصی و چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار و همان برنامه را در تبعیدی که دربار فشار می‌آورد پیاده کرده و ظاهراً پس از قتل جلال ناچار شده بود یک گزارش شرف عرضی بنویسد و دربار را با خود همراه و همراهی نماید که جلال چه عنصر خطرناکی بوده است. قضاوت دوم ساواک، متن همین گزارش شرف عرضی است که با همت مردانی چون سیدمحمد داعی، جلال رفیع، علیرضا زول و... (سرپرست، سردبیر و مسئول ویژه‌نامه ۱۶ صفحه‌ای بیستم شهر یور ۱۳۵۹) و به مناسبت سالروز مرگ جلال منتشر شد. پنج صفحه



دکتر سیمین دانشور



به یمن پیروزی انقلاب اسلامی، شمس آل‌احمد به طرح «خون به ناحق ریخته شده» برادر می‌پردازد و به شرح فعالیت‌های جلال و تنگناهایی که دستگاه‌های امنیتی طاغوتی‌تر برایشان تحمیل می‌کردند، اقدام می‌کند. موضع همزمان سیمین دانشور بر آن است که اگر جلال فوت نکرده بود «چریک می‌شد» و به این نحو، گفتاری متناقض در برابر گفتار شمس آل‌احمد ارائه می‌کنند!

از ویژه‌نامه فوق، اختصاص یافته به این گزارش شرف عرضی ساواک که من چند خطی از آن را از صفحه ۱۱۱ ویژه‌نامه، نقل می‌کنم: ...این شخص (جلال) که در تمام مدت زندگی اجتماعی خود بر ضد رژیم مملکت فعالیت کرد، از طرف برخی منحرفین سیاسی لقب چریک پیر به دست آورده بود. آل‌احمد در حزب منحلۀ توده، حزب سابق زحمت‌کشان، نیروی سوم، جامعه سوسیالیست‌ها و به‌جبهه به اصطلاح ملی فعالیت‌های مؤثر داشت و در آثارش نیز تا حدی که توانست به بدگوییی و انتقاد از رژیم و تحریک مردم به ضدیت با حکومت قانونی کشور پرداخت. کمتر اثری از آل‌احمد می‌توان دید که با دیدی واقع‌بینانه و دور از تعصب و غرض‌ورزی نسبت به وضع سیاسی و رژیم قانونی مملکت توجه کرده باشد. آثار متعددی از آل‌احمد چه به صورت مقابله و چه به صورت کتاب وجود دارد که تعدادی از این آثار به شرح زیر مورد بررسی قرار گرفته...»

■ **معمای پرچالش «سنگی بر گوری»**

سنگی بر گوری داستان بلند و با به عبارتی دقیق‌تر گزارش مطول جلال آل‌احمد درباره عقیم بودن خویش و تقلاهایی است که برای بیرون آمدن از آن انجام داده است. او این کتاب را در سال ۴۰ نوشت اما در سال ۶۰ توسط برادرش شمس آل‌احمد در انتشارات رواق نشر یافت. انتشار این اثر بازتاب‌هایی گسترده داشت. شاخص‌ترین آنها، واکنش منفی همسرش سیمین دانشور در گفت‌وگوی مبسوط با کیهان فرهنگ می‌بود. شمس آل‌احمد در برابر جواب‌های سیمین دانشور به سؤال‌های «کیهان فرهنگ، شهریور ۶۷»، جوابیه‌ای بلندبالا و با صراحت و تأکید بر روی تاریخ زندگی برادرش و شرایط خاص آن سال‌ها می‌فرستد تا آنها نیز حق وی را ادا کنند! شمس آل‌احمد در آن نامه می‌نویسد: «در ۱۰ صفحه از کیهان فرهنگ، شهریور ۶۶ به دقت ۱۵ سؤال از خانم دانشور کرده‌اید و پاسخ‌هایی هم شنیده‌اید و خوانندگان هم خوانده‌اند. روی دو سؤال تان تکیه می‌کنم (هر چند تمام سؤال‌هایتان بویی داشت از زورنالیسم که برای خودش وادی تازه‌ای داشته است یکسره بیرون از حق).

کیهان فرهنگ: *سهروردی عشق را حضور الی» فی‌الذات معنی می‌کند. اگر این تعریف را بپذیریم، در آستانه بیستمین سال عروج جلال، چقدر او را در خویش حاضر می‌بینید؟ پاسخ خانم دانشور: اگر عشق را بشکافیم طبیعی است که حالا دیگر خود عشق جایش را به خاطره‌های عاشقانه داده... جلال هم زنده خوبی بود و هم مرده خوبی، مریدان و دوستدارانش گاهی امان مرا می‌بیند، پس که تلقن‌هایشان را جواب می‌دادم یا در خانه، پذیرایشان بودم، تا عاقبت پاسشان دادم به کافه فردوسی در خیابان اسالمبول و بعد کافه فیروز در خیابان نادری و خود را خلاص کردم.*

کیهان فرهنگ: *در رابطه با جلال نظر ما این است که انتشار سنگی بر گوری آن هم پس از مرگ وی یک توطئه برای مخدوش کردن چهره نجیب و سرکش او بوده‌است، شما چه عقیده‌ای دارید؟ پاسخ خانم دانشور: تمام آثار هر نویسنده‌ای که به هر جهت بایستی به چاپ برسد، سنگی بر گوری یک حدیث نفس است که در آن از عوامل داستانی خیالی کم و تنها به عنوان چاشنی استفاده شده است... در پایان کتاب (جلال) به هیچی ایمان می‌آورد و هیچی را به‌هیچ پیوند می‌زند و از گذشته، آینده، سنت و غیره خود را خلاص می‌کند (نهیلیسم)... من برای خودم قانون‌هایی وضع کرده‌ام... قانون دیگرم بی‌اعتنایی به ستم‌شان نه به خودشان... آیا با چاپ سنگی بر گوری بر من ستم رفته؟ و یا آیا جلال بر من ستم روا داشته؟... در آخرین تحلیل، در این کتاب نشان داده شده که جلال در موقعیتی خاص و در حالت روحی خاص من نبوده... جلال چندین و چند دفتر یادداشت روزانه دارد که غالب شب‌ها می‌نوشت. قریب صد نامه هم بود که به همدیگر نوشته بودیم؛ از آغاز آشنایی تا عشق تا ازدواج (دقت کنید از آغاز آشنایی تا ازدواج)... این نامه‌ها را به ترتیب تاریخی جمع‌آوری کرده بودم، پس از مرگش نمی‌دانم کدام شیرپاک خود‌های به آنها دست یافته و ناچولمردانه از لابه‌لای آنها هر چه خواسته بود، برده بود. پس از چاپ سنگی بر گوری به سراغ نامه‌ها رفتم تا با خواندن آنها تلخی بی‌وفایی منعکس در سنگی بر گوری را با شیرینی وفای مندرج در نامه‌ها جبران کنم که با کمبود آنها مواجه شدم...*

به این ترتیب آن بحث مصاحبه‌ای طولانی تر شده است. به نظر نگارنده که سنگی بر گوری را مطالعه کرده و نقد خود را ارائه می‌کنم، ناگزیر در برابر: به سراغ نامه‌ها رفتم تا با خواندن آنها تلخی بی‌وفایی منعکس در سنگی بر گوری را... باید گفت دوستانی که در آن سالیان رفت و آمدهایی که با خانواده (جلال) و سیمین دانشور) داشته‌اند، سنگی بر گوری را یک گذشت بی‌تظیر از جلال می‌دانند که مسئولیت بچه‌دار نشدن را از اول کتاب تا آخر منتسب به خود کرده است.»

شمس آل‌احمد در ادامه پاسخی که به کیهان فرهنگ نگاشت، کلمه «شیر پاک خورده» در جوابیه دانشور را به خود برداشت و در جواب‌انکار کرد؛ او نه تنها این اثر را بی‌اطلاع دانشور منتشر نکرده بلکه آن را برای انتشار از شخص وی دریافت داشته است. در مجموع این قلم تلخی شمس آل‌احمد مبتنی بر فراتر بودن داستان سنگی بر گوری از یک حدیث نفس شخصی و نوعی روایت فرهنگ و سنن اجتماعی را مقبول می‌شمارد. از سویی دیگر نیز گمان نمی‌برد که جلال این اثر را برای «عدم انتشار» نگاشته است، چه اینکه خود وی نیز در «مثلاً شرح احوالات» به نگارش و تصمیم خود برای بازنویسی و انتشار آن اذعان کرده است.